



شهید: قاسم سلیمانی

شهید:سیدمحسن نصرالله

شهید:ابوبهی‌العقنس

شهید:مصطفی چمران

شهید:اوداردو آنبلی

شهید:حسن شاطری

شهید:حسن طهرانی مقدم

شهید:حسین همدانی

شهید:مصن فخری‌زاده

شهید:صیاد شیرازی

شهید:محسن حججی

شهید:سیدمحمدباقر حکیم

شهید:عبار عفیفه

شهید:ابراهیم زکرائکی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

سادگی لباس، درس بزرگ شهید
خاطر‌نگار: نسیرین غنی‌زاده، خواهر شهید عبدالکریم غنی‌زاده
ولادت: ۱۳۴۵- شوشتر، استان خوزستان
شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱- عملیات والفجر
مقدماتی

نحوه شهادت: اصابت ترکش
مزار شهید: شوشتر، گلزار شهدا
پدر و مادر با شوق و ذوق، یک پالتوی سورمایی بلند و شیک خریدند؛ از آن پالتوهای که پقاش خز داشت. با کلی امید، پالتو را از چوب‌لباسی آویزان کردند و به عبدالکریم نشان دادند و از زیبایی و مدل و ارزش آن تعریف کردند. سپس از او خواستند که پالتو را ببوشد تا ببینند اندازه‌اش می‌شود یا نه. عبدالکریم نگاهی به پالتو کرد و گفت: «همون، فعلاً می‌خوام برم پایگاه مسجد الان کار دارم.» ظاهر شد و نماز مسجد هم تمام شد. عبدالکریم به خانه برگشت. مادر دوباره گفت: «عبدالکریم، بیسا پالتو را ببوش ببینم چطوره؟» او این‌بار به بهانه خوردن ناهار از پوشیدن پالتو سر باز زد. مادر با نگاهی پرسش‌برانگیز و تعجب‌آمیز به او نگاه کرد، اما چیزی نگفت. پالتویی که در آن زمان مد نبود و برای همه تازگی داشت، همچنان در کمد آویزان ماند. وقتی عبدالکریم اصرار مادر را دید، با نگاهی نافذ و با احترام به چهره مادر خیره شد و گفت: «مامان، من خجالت می‌کشم این پالتو را ببوشم و به مسجد بروم. دوست ندارم پالتویی ببوشم که از لباس دوستانم بهتر و گران‌قیمت‌تر باشد. شاید دوستانم نتوانند مدل این پالتو را تهیه کنند و با دیدن لباس من ناراحت شوند. می‌خواهم ساده لباس ببوشم و مثل بقیه باشم و دل کسی را نشکنم.»

و سال‌ها گذشت، حتی بعد از شهادت عبدالکریم، آن پالتو همچنان در کمد لباس‌ها آویزان ماند.
بله، شهید با رفتارش به ما آموخت که لباس نباید متمایز از لباس دیگران باشد و باعث کبر و غرور و خودبینی شود.

سرایا وسعت دریا
خاطر‌نگار: فاطمه حسن‌زاده قمیعی، خواهر شهید فرهاد حسن‌زاده قمیعی
ولادت: ۱۳۳۸/۹/۹- روستای فکچال، بابل، استان مازندران
شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲- خرمشهر، عملیات بیت‌المقدس

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره به پشت سر مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۶، ردیف ۴۸، شماره ۳۹
فرهاد، ۴۸ ساله و دومین فرزند خانواده بود و با من ۱۳ سال اختلاف سنی داشت. به همین دلیل، از کودکی او خاطره مستقیمی ندارم. اما حرف‌های خانواده و فامیل درباره او مثل نوری در قلبم روشن است. فرهاد، برادری بود که با صداقت، ایمان و عشق به خدا و مردم، نه‌تنها در خانواده، بلکه در دل همه جاودانه شد.
ان‌الگوی بود که حتی پس از شهادتش، راهنمای زندگی من است.
فرهاد در ۹ آذرماه ۱۳۳۸ در روستای فکچال از توابع بابل، به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در همان روستا گذراند و برای تحصیل در رشته راه و ساختمان به هنرستان شهرری رفت. سپس در انستیتو تکنولوژی قم، ادامه تحصیل داد. فرهاد، شخصیتی جذاب و تأثیرگذار داشت که همه را جذب می‌کرد. این جذابیت از صداقت و ایمان عیشش سرچشمه می‌گرفت. دغدغه رشد و پیشرفت اطرافیان را و گفت: «سه‌شنبه‌شب‌ها دعای توسل بخوانید و برای امام و رزمندگان دعا کنید. ان‌شالله با پیروزی برمی‌گردیم.» پدر همراهش رفت و ما تا سسر کوچه نگاهش کردیم. اگر رگای زمین نبود، داشت پرواز می‌کرد.
یک هفته پس از اعزام، تشییع پیکرش را داشتیم. فرهاد در ۲ خرداد ۱۳۶۱، پیش از آزادی چراکودکان فلسطینی خانه ندارند. برای یکی از خواهرامان ایاتی از قرآن انتخاب می‌کرد و از او ترجمه و توضیح می‌خواست. آن‌قدر او را هدایت کرد که در مسیر حفظ قرآن قرار گرفت.
احترام خاصی برای پدر و مادر قائل بود، به‌ویژه مادر که مریض‌احوال بود. همیشه مراقبتش بود و قدران زحماتش.
فرهاد، برای گرفتن رضایت از مادر، با سعه‌صدر، او را به بهشت زهرا برد و گفت: «این شهیدها هم خانواده داشتند، اما رفتند.» یکبار پس از نمازجمعه، پای مادر را بوسید و گفت: «مادر، من شما و پدر را خیلی دوست دارم، ولی چه کنم که امام و اسلام را بیشتر دوست دارم. حکم آن‌ها برایم واجب‌تر است.» این حرف، قلب مادر را آرام کرد و بالاخره راضی شد.
وقتی فرهاد در انستیتو تکنولوژی قم پذیرفته شد، پس از تعطیلی دانشگاه‌ها به تهران بازگشت و در فروشگاه تعاونی سپه مسئول به کار شد. با شروع انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۵۹، از تعلیم امام خمینی(ره) بهره برد و راهش را ادامه داد. در فرونگاه، کتابخانه تأسیس کرد، انجمن اسلامی راه انداخت و نماز- جماعت برپا نمود، هرچند با مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد. چندین‌بار از سوی منافقین تهدید به ترور شد، اما هرگز عقب‌نشینی نکرد.

توجه ویژه‌ای به محرومان داشت. اگر حس می‌کرد کسی توان خرید ندارد، آرام اقلام مورد نیازش را تهیه و او را راهی می‌کرد. این کارها را آن‌قدر پی‌دا انجام می‌داد که ما بعد از شهادتش، از زبان افرادی که سر مزارش آمدند، شنیدیم.
فرهاد، اهتمام زیادی به عزاداری معتمر داشت. ترجیح می‌داد ایام محرم به زادگاهش، روستای فکچال، برود. در آنجا دسته عزاداری راه می‌انداخت، خودش نوحه‌سرایایی می‌کرد و شعارهای انقلابی در عزاداری‌ها می‌داد. این کار در آن زمان جدید بود و تأثیر فرهنگی زیادی گذاشت. او دومین شهید روستا بود و پس از او، آن روستای کوچک ۲۵ شهید تقدیم انقلاب کرد.

اهل مهدیه بود و در هیئت‌های هفتگی و دعای کمال شرکت می‌کرد. مطالعه‌اش مستند بوده. کتاب‌های متنوعی می‌خواند و حاشیه‌نویسی‌هایش با خط زیبایی در کتاب‌ها به یادگار مانده است. گنجینه‌ای از کتاب‌های او هنوز در خانه داریم که هر کدام، نشان‌دهنده عمق فکر و ایمانش است.
فرهاد، وصیت‌نامه فرهاد را می‌خواند، انگار حرف جدیدی برایش دارد. او نه‌تنها آرزوی شهادت داشت، بلکه انتظار رجعت برای جهاد دوباره در راه خدا را هم داشت. من هم مثل او برسای ظهور حضرت (حج) دعا می‌کنم و امیدوارم روزی روی ماهش را دوباره ببینم.
فرهاد در زمان حیاتش، الگوی کاملی برای ما بود، هرچند من به‌خاطر سن کم، سعادت بهره‌مندی طولانی از او را نداشته‌ام. او بعد از شهادتش هم

راهنمای من است. حضورش را همه‌جا حس می‌کنم و از راهنمایی‌هایش استفاده می‌کنم. ان‌شاءالله شرمنده او نباشم و به وصیت‌هایش عمل کنم.

سرایا وسعت دریا گرفتند تمام خاطرات سبزشان ماند
همان مردان که در دل جا گرفتند به بام آسمان ملوا گرفتند
فرهاد به درس سا خواهران اهمیت زیادی می‌داد، پدر در مورد درس‌مان سخت‌گیر بود. من که کوچک‌تر بودم، بره‌گاهی امتحانی و دیکته‌ام را برای امضا پیش او می‌بردم، با خط زیبایی امضا می‌کرد. شیطنت می‌کرد؛م وقتی نمره ۲۰ می‌گرفتم، پیش پدر می‌رفتم چون سخت‌گیر بود، اما اگر نمرام کمتر بود، پیش فرهاد می‌بردم، او می‌خندید و می‌گفت: «چرا حالا پیش بابا نمی‌بری امضا کن؟» به صلح‌رحم بسیار اهمیت می‌داد. مرتب به اقوام سسر می‌زد، احوالشان را می‌پرسید و با محبتش، همه را عاشق خودش کرده بود. فامیل هنوز هم از

مرا به سمت دری هدایت کرد. نگاهان گل‌لاری از نور از لای در وارد شد و فهمیدم شهدا با نوری الهی همیشه حاضرند.»

یوسف، آرزوی زیارت امام رضاع) را داشت، اما این آرزو هرگز محقق نشد. پس از شهادت، پیکرش به اشتباه همراه شهدای مشهد به حرم مطهر برده شد. وقتی خانواده جسد را یافتند، متوجه شدند این

شهادت: ۱۳۶۶/۱۱/۱۸- کانال ماهی، منطقه شلمچه، عملیات کربلای ۵

نحوه شهادت: اصابت تیر قناصه (تک‌تیرانداز) به پیشانی
مزار شهید: شهرستان ورامین، گلزار شهدای حسین رضا

* * *



برخی نام‌ها فقط در قاب عکس‌ها نمی‌مانند؛ در رفتارها، انتخاب‌ها و شیوه زندگی ادامه پیدا می‌کنند. شهدا از میان مردم بر خاستند، در همان کوچه‌ها قدم زدند، در همان خانه‌ها خندیدند، درس خواندند، کار کردند و دل بستند، اما دلشان را به چیزی فراتر سپردند. آنچه آنان را ماندگار کرد، تنها حضور در میدان نبرد نبود؛ بلکه ایمان، ساده‌زیبستی، غیرت، مهربانی و مسئولیت‌پذیری‌ای بود که در کوچک‌ترین لحظات زندگی‌شان جاری بود.

صفحه فرهنگ مقاومت کیهان، راوی زندگی مردانی است که پیش از آن‌که اسلحه به دست بگیرند، انسانیت و آموخته بودند. روایت‌هایی صمیمی و بی‌واسطه از زبان خواهران شهدا؛ زنانی که شاهد رشد، انتخاب و پرواز برادرانشان بودند و امروز با خاطراتشان، چراغی روشن پیش راه نسل‌ها می‌گذارند. خاطراتی که نه با اغراق، که با صداقت و عشق نوشته شده و از دل خانه‌هایی برمی‌خیزد که ایمان در آن‌ها نفس می‌کشید.

سید محمد مشکوهالممالک	
	
عاشق وطن و اقتصاد کشور بود. باغیرت، دلسوز و مهربان بود. علاقه زیادی به قرآن داشت. به طوری که در کلاس‌های قرآن شرکت می‌کرد. به کودکان و نونهالان، به‌ویژه فرزند خودش، قرآن و قواعدش را آموزش می‌داد و در منزل خود نیز جلسات قرآن برگزار می‌کرد. حسین بسیار باحیا بود. چشمان خاکستری بسیار زیبایی داشت. همیشه سربه‌زیر	



برادران حسینی

بروایت خواهران زیرمبى



شهیدان داود، حسین و علی اکبر تاجیک ایچدان

«شتیابه، خواسته‌ست خود امام رضاع) بود تا یوسف مشغول نماز بود. پنجره به‌سمت کوچه باز بود و ماثین سیاه چند بار در کوچه توقف کرد. رزمه‌هایی که همسایه‌ها داشتند، اما چون مادر مریض‌احوال بود، جرئت نکردند مستقیم به او بگویند. مادر متوجه شده بود، خبر را به یکی از اقوام که همکار فرهاد بود، دادند. او پدر را پیدا کرد.

یوسف، تا مقطع اول دبیرستان درس خواند، اما دلش برای جبهه می‌تپید. پس از گذراندن دوره‌های آموزشی در سمنان، ابتدا به جبهه‌های جنوب و سپس به غرب اعزام شد. مادرش می‌گوید: «همیشه می‌گفت اگر جنگ تمام شود، به فلسطین می‌روم تا با صهیونیست‌ها بجنگم»
مادرم می‌گوید: «یک شب، بعد از شهادت یوسف، او را در خواب دیدم، صدایی شنیدم که گفت شهید همیشه کنار شماست، در مسجد، خانه و حتی سر سفره‌هایمان. پر سیدم چطور او را ببینم؟ صدا

ولادت: ۱۳۳۸/۲/۲۲- روستای ایچدان، ورامین، استان تهران

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰- تهیه‌ای لالاکیر، سستان، عملیات طریق‌القدس

نحوه شهادت: مفقودالاثّر
مزار شهید: مفقودالاثّر

شهید داود تاجیک ایچدان
ولادت: ۱۳۶۶/۱۱/۱۰- روستای ایچدان، ورامین، استان تهران
شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۲۸- تهیه‌ای ژاژپله، ماموت عراق، عملیات بیت‌المقدس
نحوه شهادت: انفجار نارنجک هوایی بالای سر و اصابت ترکش به فرق سر
مزار شهید: ورامین، گلزار شهدای حسین‌رضا
حسین، در سال ۱۳۳۷ به دنیا آمد. از کودکی، زیر نظر مادرم قرآن آموخت و در تمام زندگی‌اش با قرآن و دستورات قرآن زندگی کرد. مادرم تعریف می‌کرد که وقتی حسین در کلاس دوم دبستان بود، معلم بی‌حجابی به کلاس آمد. حسین کلاس را ترک کرد، و وقتی مدیر او پرسید چرا این کار را کردی، گفت: «کسی که خودش به حرف خدا و قرآن گوش نمی‌دهد، نمی‌تواند به ما قرآن بیاموزد.» از زمانی که امام خمینی(ره) را شناخت، مریدش شد و گوش و چشمش به سخنان امام بود.

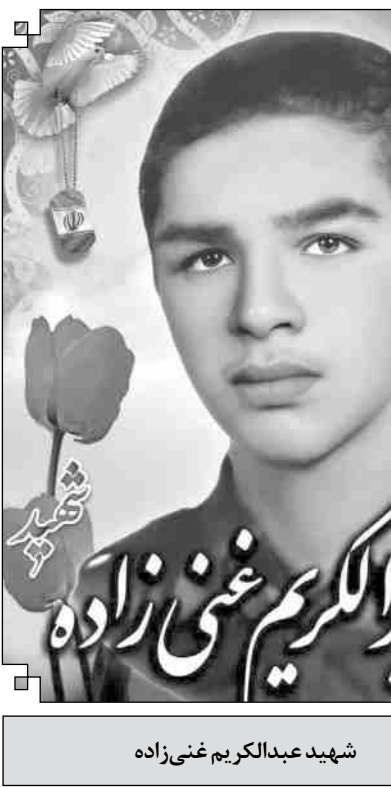
شهید علی‌اکبر تاجیک ایچدان
ولادت: ۱۳۳۹/۳/۲۲- روستای ایچدان، ورامین، استان تهران
شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰- تهیه‌ای لالاکیر، سستان، عملیات طریق‌القدس
نحوه شهادت: مفقودالاثّر
مزار شهید: مفقودالاثّر

شهیدان تاجیک ایچدان
ولادت: ۱۳۶۶/۱۱/۱۰- روستای ایچدان، ورامین، استان تهران
شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۲۸- تهیه‌ای ژاژپله، ماموت عراق، عملیات نارنجک هوایی بالای سر و اصابت ترکش به فرق سر
مزار شهید: ورامین، گلزار شهدای حسین‌رضا
حسین، در سال ۱۳۳۷ به دنیا آمد. از کودکی، زیر نظر مادرم قرآن آموخت و در تمام زندگی‌اش با قرآن و دستورات قرآن زندگی کرد. مادرم تعریف می‌کرد که وقتی حسین در کلاس دوم دبستان بود، معلم بی‌حجابی به کلاس آمد. حسین کلاس را ترک کرد، و وقتی مدیر او پرسید چرا این کار را کردی، گفت: «کسی که خودش به حرف خدا و قرآن گوش نمی‌دهد، نمی‌تواند به ما قرآن بیاموزد.» از زمانی که امام خمینی(ره) را شناخت، مریدش شد و گوش و چشمش به سخنان امام بود.

می‌کردند، او اجناس ایرانی می‌خرید و به همه می‌گفت: «پول حلال و زحمت‌کشیده شما نباید به جیب دشمن بیگانه برود. باید به جیب کارخانه ایرانی و تولید داخلی برود تا کشور رشد اقتصادی داشته باشد.»

* * *

علی‌اکبر متولد سال ۱۳۳۹ بود. عاشق خانواده و فامیل بود و دلش نمی‌خواستست اخم روی صورت ما ببیند. عاشق وطن و کشور بود و می‌گفت: «ما جانمان را می‌دهیم؛ ولی یک وجب از خاک کشورمان را به دشمن نخواهیم داد.» عاشق مرام و معرفت امام خمینی(ره) بود و همه‌جا از امام به عنوان «بربردم» یاد می‌کرد. به نماز علاقه داشت و وقتی از جبهه برای مرخصی می‌آمد، مصادر برایش جانماز می‌آورد، اما علی‌اکبر می‌گفت: «ننه سخت نگیر، ما روی سنگ و خاک نماز می‌خوانیم.» همیشه برای سلامتی و طول عمر رهبر دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدا قدا روح‌الله را برای ملت حفظ کند.» بسیار



باهوش، زیرک، شجاع، ترس و تودار بود، تا جایی که خانواده و رفیق‌های نزدیکش هم نمی‌دانستند او چه‌کاره است. به خاطر کمک به خانواده، در کلاس ششم ابتدائی، ترک تحصیل کرد و مشغول به کار شد. بهجهای صنایع دفاع و بنیاد خبر دادند که علی‌اکبر مفقودالاثّر شده، آن روز با خودم می‌گفتم: «یعنی گداش علی‌اکبر الان اجلاس؟ چه می‌کند؟ آیا به آرزویش که گمنامی بود، رسیده؟» او عاشق و مرید حضرت زهرا(س) بود و دوست داشت مثل او مزارش نهبان باشد. من غرق در این افکار، به حالش غبطه می‌خوردم.

او جادانه و واقعه را از مولا علی(ع) آموخته بود. تودار، شجاع و ترس بود، تا جایی که خیلی از جاه‌ا دوستاش می‌گفتند ما از ترسمان، از علی‌اکبر دور می‌شیم؛ چون او دلی ترس داشت و جز از خدا از کسی نمی‌ترسید. برای دفاع از حق، خدا، اهل‌بیت و ناموس مملکت، با هیچ‌کس شوخی نداشت و جلوی هرکسی می‌ایستاد. همیشه می‌گفت: «من در راه خدا و اهل‌بیت از یک ازن کمترم. خدا کند فدایی اهل‌بیت شوم و از من راضی باشند.»

از وقتی سه‌ساله بودم، عاشق چادر عربی بودم که مادرم برایم می‌دوخت و با عشق می‌پوشیدم. وقتی به مدرسه می‌رفتم، هم، بار چادر عربی ششگرم را پوشیدم. در کلاس دوم دبستان، در مدرسه لیل پهلوی، واقع در کارخانه قند ورامین درس می‌خواندم. معلم ما به‌خاطر شورشش به شاه و بختیار، فامیلی‌اش را به بختیار تغییر داده بود. او با بدترین نسوع حجاب و کفش‌های پاشنه‌آهنی که صدای گوش‌خراش داشت به مدرسه می‌آمد و با بافتارش نشان می‌داد که از خدا بی‌زار است. هر بار که من را با چادر می‌دید، چپ‌چپ نگاه می‌کرد. یک روز وارد کلاس شد، به‌سمت من آمد و با صدای بلند گفت: «تاجیک!» احترام ایستادم و گفتم: «بله خانم.»

دستش را مثل چنگک روی سرم گذاشت، موهایم را گرفت و با تمام حرص چادر عربی‌ام را که استین‌دار بود از سرم کشید. دستهایم با شدت بالا رفت، چادر، قشنگم زیر کفش‌های آهنی‌اش لگدمال و خاک‌آلود شد و به‌خاطر پاشنه‌های آهنی، سوراخ شد. او این کار را می‌کرد و من به پنهانی صورت اشک می‌ریختم و در دلم نفرینش می‌کردم که ان‌شالله خدا دست و پایش را بشکند و علیل شود. آن روز، من که شاگرد ممتاز کلاس بودم، چیزی از درس نفهمیدم و فقط گریه می‌کردم. سرم به‌شدت درد می‌کرد و نگاهم به چادر قشتم بود که خاک‌آلود کنار دیوار افتاده بود. وقتی رنگ خوردم، چادرم را بغل کردم و گریه‌کنان به خانه رفتم. مادرم با دین‌حالم ترسید و پرسید: «چه شده ننه؟ چه کسی اذیت کرده و چادرِت را به این روز درآورده؟» با گریه، ماجرا را گفتم. مادرم دلداری داد و گفت: «قصه نخور ننه، چادرِت را می‌شویم، فردا بپوش برو مدرسه تا یک چادر دیگر برایت بسوزم.» چادرم را شست. داشش علی‌اکبر از راه رسید، ناگهی به من و مادرم انداخت و گفت: «ننه، چرا معصومه گریه کرده؟» مادرم آرام گفت: «میچینی ننه، چیزی نیست.» اما علی‌اکبر گفت: «چه این‌قدر گریه کرده، صورتش سرخ شده، چشم‌هایش قرمز است، می‌گویدی هیچی نیست؟ چه شده؟» مادرم آرام‌آرام ماجرا را تعریف کرد. علی‌اکبر از عصیانیت سرخ شد و گفت: «به این می‌گویدی هیچی نیست؟ فقط بگذار صبح شود، می‌دانم با او چه کنم. چادر مادرم حضرت زهرا(س) را از سر خواهرم کشیده، درآورده و خاک‌آمال و سوراخ کرده!» و لبش را با حرص، گاز می‌گرفت. آن شب نه من خوابیدم، نه مادرم، نه علی‌اکبر. صبح، مادرم چادرم را سرم کرد و گفتم: «تاجیک، بانشانه‌هایش را از زانم برد، راهی مدرسه شدم. علی‌اکبر آن سوزن‌مین‌صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر

چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد جاش را در راه خانواده و وطنش فدا کند، در دلم زنده است. برادرم برای خواسته‌ها ما یک چراغ، یک نور ابدی و راه واقع یک پیکر همیشه از آزادی خطه‌ای از سسرزمین‌مان صحت می‌کرد. خدا را شکر، قبل از شهادت، به آرزویش رسید و خوشمتر آزاد شد. خبر شهادتش را از همسر برادر بزرگم شنیدم. سنی نداشتم و این خبر، برایم بسیار دردناک بود. غم آن روزها هنوز برایشم تازگی دارد. دروز پیش از هر چیزی، غیرت و تعصبی که برای کشور و خانواده، به‌خصوص مادرم، خواهر بزرگ‌ترم و من داشت و حاضر شد